

بسم الله الرحمن الرحيم

تعلیم، روش یا تربیت؟

یک نکته‌ای که در بحث تربیت و تعلیم مطرح است گرچه خیلی اهمیتی در بحث ما ندارد، ولی توضیحی راجع به آن نکته عرض بکنم، چون این بحث، بحث تعریف‌شده نیست و کتاب مدونی ندارد انتظار این که تغییر پیدا بشود، نظم آن گاهی به هم بریزد و تغییر بکند، انتظار طبیعی است. ذهن خود من هم در بحث‌ها دست‌خوش تغییر و تبدل می‌شود، گرچه خیلی چیزها را حذف کردیم که به اصل مباحثی که بیشتر بعد فقهی دارد برسیم، باز هم می‌بینیم چاره‌ای نیست در آینده به این بحث‌ها نیاز می‌شود. از این جهت است که کمی طول کشید. در مجموع تعریف‌نشده‌گی این باب و این نوع بحث اقتضاء دارد که دوستان یک مقدار تحمل کنند.

در نسبت تعلیم و تربیت گاهی گفته می‌شود تعلیم یک روش است، گاهی تعلیم را به‌عنوان خود تربیت تلقی می‌کنند، هر دو اعتبار به یک معنا درست است من می‌خواهم وجه همین دو اعتبار را توضیح بدهم و بحث بعدی را بگویم.

نظرات در باب مفهوم تربیت

۱- یک وقتی هست که ما تربیت را به معنای تغییر برآیند شخصیت می‌گیریم؛

شخصیت در واقع برآیندی است از مجموعه قلمروهای عاطفی و اخلاقی آن‌ها، محصول و مجموعه آن ویژگی‌ها و ابعاد است؛

۲- یک وقت می‌گوییم تربیت یعنی تأثیرگذاری در شخصیت، در آن هیئت حاصله از مجموعه فعالیت‌ها و ویژگی‌های روحی و اخلاقی.

اگر تربیت را معنای عام و خیلی اساسی و کلی بگیریم که منظور از تربیت تغییری است که ما در آن هیئت حاصله برای شخصیت قائل هستیم و برآیند مجموعه قواعد و ویژگی‌ها و رفتارها است. این را اگر تربیت بگیریم، به تربیت، معنای بسیار خاص و ویژه داده‌ایم با این نگاه تعلیم، تبلیغ، دعوت و توصیه، همان‌طور که موعظه و انذار و

تبشیر و تشویق و تربیت، این‌ها همه روش است و مقدمه و راه است، با این اعتبار خود تعلیم هم به نحوی روش می‌شود و وقتی که تربیت را تأثیر در برآیند شخصیت بگذاریم، هیئت حاصله کلی شخصیت آدمی بگیریم، اینجا تعلیم یک روش می‌شود، یک مقدمه، یک راه، ولی اگر ما تربیت را مقید به این قید نکنیم که تغییری که در مجموعه شخصیت گذاشته می‌شود، در واقع هر نوع تغییری که در مجموعه شخصیت گذاشته می‌شود بگوییم، آن وقت خود تعلیم هم مصداق تربیت است یعنی هدف و مصداق است و تفکیکی ندارد. به این اعتباری که عرض می‌کنم، تربیت سه نوع کاربرد دارد که معمولاً دو نوع برای آن ترسیم می‌کنند، ما عبارت‌هایمان را زیبا نمی‌آوریم برای اینکه جنبه منطقی و تأثیر در شخصیت را می‌گوییم. شخصیت که می‌گوییم، در واقع همان هیئت حاصله مجموع قوا است در واقع برآیند وجودی انسان و هیئت حاصله از مجموع ابعاد و حیثیات وجودی انسان است که روشن است. یک وقتی تأثیر در حوزه غیر اندیشه را می‌گوییم. یک وقتی هم کمی تعمیم دارد که توضیح می‌دهم.

۳- یک وقت هم تربیت که می‌گوییم، در واقع هرگونه تأثیری را می‌گوییم. یک وقت است که معنای اخص آن تأثیر در برآیند شخصیت است، یعنی نتیجه‌ای که از مجموعه فعل و انفعالات درونی و حیثیات و ابعاد وجودی انسان حاصل می‌شود که می‌گوییم کل توازن یافته‌ای که فرد دارد.

۴- یک وقتی است که تربیت را مقابل تعلیم قرار بدهیم مقابل حوزه‌های عاطفی و اخلاقی و این‌ها غیر از حوزه بینش،

۵- یک وقت می‌گوییم تربیت یعنی هر نوع تأثیری که در این فرد گذاشته می‌شود، آن برآیند منظور باشد یا یکی از این ابعاد، هر کدام از ابعاد می‌خواهد باشد، یا رفتارها باشد، همه این‌ها را می‌گوییم.

این نوع کاربرد تربیت الآن هم همین‌طور هست، یعنی خود ما هم که کلمه تربیت را به مفهوم تربیت به کار می‌بریم این اصالت را دارد.

نسبت تربیت با تعلیم

با توجه با آنچه گفته شد، وقتی می‌خواهیم نسبت تربیت را با تعلیم بسنجیم دو صورت کلی به دست می‌آید:

۱- در صورت اول تربیت غیر تعلیم می‌شود و تعلیم یک روش یا یک راه است، یک شیوه یا یک مقدمه است، برای اینکه در واقع شما با تعلیم می‌خواهید این کل را به سمت خاصی ببرید با این مجموعه یک هدف خاصی را تعقیب کنید.

۲- در صورت دوم تربیت در برابر تعلیم قرار می‌گیرد چون در حوزه غیر اندیشه یعنی چه کل منظورتان باشد یا در قلمرو مثلاً عواطف یا ابعاد دیگر اراده انسان، منظور از تربیت این است، باز تربیت مقابل تعلیم قرار می‌گیرد؛ همان‌طور که مشهور است وقتی که ما تربیت را مقابل تعلیم قرار بدهیم این‌طور است ولی این‌ها در عرض هم است. دیگر بحث روشی نیست،

جمع‌بندی

تعلیم تأثیر در حوزه‌ای از وجود آدمی است و تربیت تأثیر در حوزه دیگر است. البته در متن واقع این‌ها بی‌ارتباط نیستند ولی به لحاظ مفهومی این‌ها دو کفه متوازن هستند، این در یک جهت تأثیر می‌گذارد، آن در جهت دیگر. گرچه بخواهیم در حوزه‌های دیگر تأثیر بگذاریم بی‌نیاز از تعلیم نیستیم، ولی بالاخره دو حوزه تربیتی، دو حوزه تأثیرگذاری است، گرچه تأثیرگذاری در یک حوزه نیاز به تأثیرگذاری در حوزه دیگر دارد؛ بنابراین دو حوزه تأثیرگذاری می‌شود اگرچه اینجا هم تعلیم به نحوی حالت روشی پیدا می‌کند.

یک وقت است که شما هرگونه تأثیری را تربیت می‌گویید، یعنی هیچ قیدی از قیود بالا را ندارید، اینجا دیگر درواقع تربیت مقسم برای اموری می‌شود که ازجمله تعلیم است. تعلیم درواقع یک نوع تربیت و یک نوع تأثیرگذاری است. درست است که اگر هدف بالایی باشد، این مقدمه و روش می‌شود، ولی اینجا بحث هدف نیست که کدام هدف؟ ممکن است هدف همین باشد فقط می‌خواهیم معلومات را بدهیم. این است که در تبلیغ و تربیت یا تعلیم و تربیت خیلی مهم است که یک وقتی مقصود را گرفته‌ایم برآیند شخصیت و تأثیر در حوزه‌های شخصیتی در کل منظور است، درواقع اینجا تبلیغ و دعوت و تعلیم و این‌ها همه جنبه روشی پیدا می‌کند. یک وقتی است که در تربیت هدف را آن نگرفته‌ایم صحبت در تأثیرگذاری در روان آدمی، در مجموعه صفات، شخصیت، رفتار، هرکدام از این‌ها باشد، قید خاصی نداریم و هدف بالاتر کل هم در نظر نمی‌گیریم، این‌ها همه مصداق‌های تربیت هستند این است که تعلیم، یا تبلیغ وقتی بالاتر را در نظر بگیریم و کل برآیند را بگوییم و منظور ما از تربیت آن باشد، این‌ها همه مقدمه و روش می‌شود. ولی اگر کاری به آن جهت نداشته باشیم؛ بحث این است که تأثیرگذاری را می‌خواهیم ببینیم این‌ها همه نوعی تأثیرگذاری است.

اینکه همیشه مقدمه هست یا نیست، محل بحث است که چه مقدار تغییر معلومات، روی کل شخصیت اثر می‌گذارد؟ فرض بگیریم که معلوماتی می‌شود داد که روی کل شخصیت تأثیری نمی‌گذارد، شاید فرض درست نباشد، ولی باز خود این تربیت یعنی تأثیرگذاری است در متن واقع و عالم نبوت این‌ها جدا نیست یعنی تأثیرگذاری در شخصیت همیشه نیاز به تعلیم دارد.

انواع کاربرد مفهومی

دو اعتبار اینجا وجود دارد، چند نوع کاربرد مفهومی داریم:

- یک‌وقتی منظورمان از تربیت یعنی تأثیرگذاری در شخصیت، هدف را آن گرفته‌ایم، آن را که هدف بگیریم همه چیز ابزار و وسایل و مقدمات می‌شود.
- ولی یک‌وقت است که مقطوع نظر ما از آن‌جهت است، بحث این است که در آن یک اثری می‌گذاریم خود تعلیم هم یک نوع اثرگذاری در یک‌گوشه‌ای از وجود آدمی است، خود این هم تربیت است با قطع نظر از او، گر چه شاید هم تفکیک‌پذیر نباشد.

جمع‌بندی بحث

فرض بگیریم که واقعاً هم این‌طور باشد ولی نوع اعتبار ما فرق می‌کند؛ ما به تعلیم به‌عنوان وسیله‌ای برای تغییر کل شخصیت نگاه می‌کنیم؛ یا اینکه تعلیم را اصالتاً و بالذات منظور کرده‌ایم تا حوزه اندیشه او را تغییر دهیم که یک‌گوشه شخصیت است، ولی یک‌وقت است که بحث کل شخصیت است می‌خواهیم آن را به‌صورت متوازن بار بیاوریم و اهداف خاصی را تعقیب می‌کنیم.

آن‌وقت همه اعمال مقدمه برای آن می‌شود، علت آن این است که تربیت را به همین معنا هم به کار می‌بریم می‌گوییم این کار شما مقدمه تربیت است، تربیت آن است. تأثیر در برآیند شخصیت را تربیت می‌گوییم مفهوم تربیت را به این معنای اسم مصدری در او به کار می‌برم. می‌خواهیم تفکیک کنیم که خلط به عمل نیاید. گاهی می‌گوییم شما تربیت می‌کنید؛ تربیت شما ناظر به برآیند شخصیت است، گاهی تربیت که می‌گوییم هر نوع تأثیرگذاری می‌گوییم تأثیرگذاری در آن مجموعه و هیئت حاصله شخصیت است که این‌ها همه می‌شود اجزاء و جزئیات آن یا

اینکه تأثیرگذاری به هر شکل در هر قلمرو به هر نحوی باشد، این خیلی فرق می‌کند و رابطه آن را با تعلیم هم که می‌سنجیم گاهی تعلیم را روش می‌دانیم، گاهی می‌گوییم تعلیم مصداق تربیت است به اعتبار این دو نگاهی است که ما داریم.

عمد و قصد در تربیت

چند نکته دیگر هم در این بحث باقی مانده که چاره‌ای از پرداختن به آن نداریم. من دغدغه دارم که بحث عناوین قصدیه و غیر قصدیه که در فقه هم مطرح است و با این هم ربط پیدا می‌کند مطرح بکنم یا نه؟ شاید جلسه بعد مجدداً به این برگردیم. اینکه عمد و قصد قوام این هست یا نیست؟ آنجا تربیت را به عمدی و غیرعمدی تقسیم کردیم، استشعاری و غیر استشعاری از ناحیه مربی و گفتیم که منظور ما در آنجا رفتارهای عمدی و تربیت عمدی است.

دو بحث اینجا داریم که هر دو مورد توجه بوده است:

۱- یک بحث این است که منظور از تربیت، تربیت عمدی است یا تربیت غیرعمدی را هم می‌گیرد؟ این یک بحث است که قبلاً داشتیم و مطالبی را گفتم. منتهی با یک نگاه فقهی در آن عناوین قصدی حرفی وجود دارد که بعد می‌گوییم.

۲- بحث دیگر این است که در همین عمدی که قوام آن به قصد است آیا قصد و قابلیت تأثیر، ملاک است یا وصول به آن نتیجه ملاک است؟ این هم یک بحث دیگری است که هر دو جای تأمل و بحث دارد.

در واقع یک نوع مراجعتی به بحث عمدی و غیرعمدی داریم، ما عمدی قابل تأثیر را ملاک بحث‌های اینجا قرار می‌دهیم نه آنکه حتماً مؤثر است این به عنوان یک اصل موضوعی، منتهی نکات ریزی دارد که بعضی‌ها به بحث‌های فقهی هم ارتباط دارد.

فعالیت‌ها و رفتارهای صادره از مربی

تابه حال حدود و صغور مباحث را از جهات مختلف مورد توجه قرار دادیم یک چیزی هم که سریع از آن عبور کردیم، می‌خواهیم نگاه دقیق‌تری به آن داشته باشیم و آن این است که ما وقتی که تربیت را به عنوان فعالیتی که مؤثر در شخصیت دیگری است، معنای عام قضیه بگیریم یکی از حوزه‌های وجودی دیگری است اعم از عاطفه اخلاقی گرایش، بینش، رفتار و امثال این‌ها، ذهن ما را می‌برد به مجموعه رفتارهای روشی که روش‌های تربیت یعنی فعالیت‌ها و رفتارهایی که در مقام تأثیر از مربی و شخص مؤثر صادر می‌شود، منتهی در تربیت چهار محور مهم داریم که همه برایمان روشن است مبانی، اهداف، اصول و روش‌ها.

با تعریفی که ارائه دادیم، روش‌ها همان رفتارها و فعالیت‌هایی است که به منظور و اهداف خاصی از فردی برای تأثیر در فرد دیگری صادر می‌شود. این مجموعه قیود آن است که بحث کردیم. این را مبناى بحث خودمان گرفتیم.

هدف از طرح این بحث

در واقع می‌خواهیم مجموعه رفتارهایی که این ویژگی‌ها را دارد از میان متون فقهی و روایی‌مان و همین‌طور مسائل و موضوعات جدیدی که مطرح می‌شود پیدا بکنیم و احکام آن را ترسیم بکنیم. پس بحث اصول و مبانی و اهداف اینجا محل توجه و بحث قرار نمی‌گیرد می‌خواهیم این را یک مقدار تکمیل بکنیم و به شکلی بحث فقه و تربیت را تعمیم بیشتری بدهیم.

اصل و روش فعالیت‌ها و رفتارها

اگر بخواهیم اصل و روش را جدا بکنیم می‌توانیم این‌طور بگوییم که روش در واقع رفتارهای مشخصی است که در مقام تأثیر صادر می‌شود و اصل آن قاعده‌ای است که مجموعه‌ای از روش‌ها را پوشش می‌دهد در واقع قواعدی است که تعیین‌کننده بهره‌برداری از روش‌ها از لحاظ کمیت و کیفیت است. قواعد کلی که تکلیف ما را در مورد نوع بهره‌برداری از روش‌ها از نظر کمیت و کیفیت تعیین می‌کند؛ مثلاً وقتی می‌گوییم اصل تدریس، کیفیت آن را مشخص می‌کند، اصل استمرار فعالیت که می‌گوییم، کمیت یا کیفیت آن را مشخص می‌کند.

تعریف اصل

به مقدار استفاده از روش‌ها و چگونگی استفاده از روش‌ها که همان رفتارها و کاربرد رفتارهاست، اصل می‌گوییم. البته محدوده‌ای از اصل است که ما این‌طور توصیف می‌کنیم در واقع اصول حاکم بر روش‌ها است. به عبارت دیگر قواعد و دستورالعمل‌های کلی که به لحاظ کمیت یا به لحاظ کیفیت تعیین‌کننده نوع رفتارهای روشی ما است.

این را ما اصل می‌گیریم مثلاً رعایت تدریج رعایت استمرار و رعایت توان افراد، ظرفیت افراد، تفاوت‌های فردی، تفاوت‌های گروهی؛ رعایت این‌ها قواعد کلی است که با رفتارهای ما نسبت و ارتباطی پیدا می‌کند. عناوینی که در اینجا دادیم، عناوین خاصی رفتارهای ما نیست اصولی که ما می‌گوییم به این معنایی که عرض می‌کنیم عنوان آن رفتارها و فعالیت‌ها نیست، منتهی باید ببینیم جای این را دارد که به نحوی در فقه مطرح شود؟

عناوین مرتبط با رفتارها

عناوینی که به نحوی با رفتارهای ما ارتباط پیدا می‌کند بر دو دسته است؛

۱- عناوینی که نسبت آن با رفتارهای ما، چیزی نظیر نسبت آن صنف و نوع و جنس است؛ به عبارت دیگر بعضی از عناوینی که نسبت با رفتارهای خارجی ما رفتارهای جزئی و عینی که فرد به آن دست می‌زند. عناوینی که داریم بعضی عناوین نسبت با آن‌ها نسبت چیزی، نظیر نسبت صنفی نوعی و جنسی با مصداق خود است، فرض کنید زدن که می‌گوییم این مفهوم دادن، با رفتاری که از مربی صادر می‌شود؛ - می‌گوییم چون نظیر آن است برای اینکه نظام جنس و فصل و نوع مال مفاهیم منطقی است، منتهی در همین مفاهیم خود ما به نحوی آن نظام کلی جنس و نوع و اینجا هست. زدن که می‌گوییم یک مفهوم نوعی است که مصادیق خارجی دارد، ممکن است یک عنوان کلی‌تری هم برای آن پیدا کنیم که آن‌هم حالت جنس داشته باشد؛ یا مثلاً تذکر زبانی که می‌گوییم، حرفی که من می‌زنم این مصداقی است که عنوان تذکر مفهوم نوعی آن است ممکن است بالاتر از مفهوم نوعی مفهوم جنسی باشد. این یک نوع عناوین است که نسبت آن با رفتارها نسبت کلی و جزئی است به این‌ها روش می‌گوییم و وقتی هم که می‌گوییم روش، رفتارهای خاص در مقام تربیت است معنای آن، این نیست. این عنوانی که ما به عنوان روش آوردیم عنوان خیلی کلی نیست؛ عنوان جنس است، نوع است، گاهی هم عنوان صنفی و کمی

ریزتر است. در همین روش‌ها اگر حساب بکنید می‌توانید یک نظام صنف و نوع و جنس درست بکنید؛ که تذکر را با یک چیز بالاترش، امرونهی با تذکر، این یک نوع نسبت است که در واقع این‌ها بحث‌های روشی می‌شوند.

۲- عناوین حاکم و کلی که حالت مقوم ندارند؛ بلکه عناوین انتزاعی هستند که قلمروهای وسیع امر را می‌گیرند. در واقع عناوین عام و انتزاعی که انواع مختلف رفتارها را می‌گیرند بدون اینکه مقوم آن رفتارها باشند. برای اینکه این بحث روشن‌تر بشود من یک چیز را در بحث قضا به عنوان اولی و ثانوی توضیح مفصلی دادم برای توضیح مسئله آن را می‌شکافم که خیلی بحث مهمی است.

توضیح عناوین مقوم و انتزاعی

در فقه عناوین فقهی را تقسیم کرده‌اند به عناوین اولیه و عناوین ثانویه، عناوین ثانویه که می‌گوییم دو کاربرد دارد یک کاربرد عناوین ثانویه یعنی عناوینی در حالت‌های اضطراری حاصل می‌شود مثل اکل میته در حالت اضطرار و ضرورت، این کاربرد خاص عناوین ثانویه است؛ که گاهی هم اصطلاحات دقیقی نیست.

عناوین ثانویه یعنی آن عناوینی که مقید یک حکم الزامی است و ضرورت و این حرف‌ها، اما معنای عام‌تر و دقیق‌تر و کلی آن این است که منظور از این اصطلاح ثانویه که در مقابل اولیه قرار می‌گیرد این است که ما یک عناوینی داریم که نسبت آن با رفتارهای ما نسبت مقوم است یعنی نمی‌شود بگوییم این فعل شما، صیغه‌ای که شما می‌خوانید بعث می‌گویید و او می‌گوید قبلت، بگوییم این بیع نیست، نمی‌شود نفی بیع از این کرد. عناوینی که نمی‌شود از آن رفتارها سلب کرد و قابل تفکیک نیست، عناوین اولیه می‌شود که بخشی از احکام شریعت روی این عناوین آمده است.

عناوینی که از کار من در خارج قابل تفکیک نیست، عنوانی است برای بخش‌های مشخص از رفتارهای من و عنوان مقوم است. منظور از مقوم کالمقوم است عین دستگاه منطقی که می‌گوییم. حالت معقولات اولی دارد مفاهیم ماهوی دارد نظیر آن هست که قابل تفکیک از آن‌ها نیست.

اما بخشی از عناوین فقهی داریم که نسبت به رفتارهای ما نسبت مقوم ندارد، یک حالت انعطاف در آن است از آنجا می‌آید به اینجا، از اینجا می‌رود به آنجا، مثل ضرر، ضرر یک عنوان است که افعال متنوع ما را شامل می‌شود و تغییر هم پیدا می‌کند و قابل سلب از آن مصداق خارجی هم هست؛ عنوانی مثل ضرر، حرج، مثل آنچه در قضا

خیلی روی آن تأکید می‌کردیم اختلال نظام، آنکه می‌گوید حفظ نظام واجب است، نظام که اینجا می‌گوییم به معنی نظام به معنی امروز نیست، حفظ نظام واجب است. ما یوجب اختلال نظام، نظام یعنی نظام زندگی و معیشت مردم است، نظام که مردم در آن زندگی بکنند، آسایش و آرامشی داشته باشند.

کتاب ولایت‌فقیه حاج آقا مصطفی خیلی روی این تأکید کرده یکی دو تا از نکته‌هایی که در قضا می‌گفتیم ایشان آنجا دارد قبلاً در مورد آن صحبت کرده بودم. ایشان روی اختلال نظام آنجا می‌گوید: اختلال نظام و حفظ نظام، نظام اسلامی منظور نیست منظور نظام زندگی مردم است که حرج و مرج نباشد، ایشان می‌گوید این - واجبی است از اهم واجبات که لایزاحمه واجب الآخر حالا این تعبیری می‌کند که حالا به این شدت هم درست نیست. منظور این است که نظام معیشت و زندگی مردم را باید حفظ کرد و جلوی حرج و مرج را گرفت، این مفهوم مثل مفاهیم انتزاعی معقولات ثانیه فلسفی است. مفهومی نیست که مقوم رفتارهای خاصی در خارج باشد این حالت انعطاف دارد، ممکن است برای حفظ نظام زندگی بشر در یک‌زمانی یک قاضی در شهر نصب کنند که امور مردم را حل و فصل بکند ولی امروز حفظ نظام اجتماعی و دفع حرج و مرج با آن برآورده نمی‌شود، یک سیستم تعریف‌شده قضایی می‌خواهد؛ سیستمی اگر در حد حرج و مرج بشود آن هم واجب می‌شود؛ مثل اینکه دادستانی هم داشته باشد. درواقع این یعنی عناوین اولیه و ثانویه.

مفاهیم ناظر به رفتارها

شما ذهنتان را ناظر بکنید به آن مفاهیم ماهوی فلسفی و مفاهیم انتزاعی فلسفی، تشبیه می‌کنم عین آن نیست. در مفاهیمی که ناظر به رفتارهای ما است به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱- مفاهیمی که ناظر به دسته‌های معینی از رفتارهای ما است حالا مفهوم صنفی، نوعی و یا جنسی است؛ جنس هم جنس قریب یا جنس‌های بعید، تسلسل مفهومی در همین رفتارهای ما پیدا می‌شود که همه این‌ها این ویژگی را دارند که؛ این عنوان‌ها مقوم بخش خاصی از رفتارها در خارج‌اند یک بخش و قلمرو معینی ما در خارج از عملکردها داریم که این عناوین مقوم آن‌هاست نمی‌شود از آن جدا کرد، این می‌شود وکالت، تجارت، صلوه، بیع، مفاهیمی که عنوان کتاب‌های فقهی ماست از همان عناوین اولیه برای رفتارهای ما است، عناوین کالمقوم است که قابل سلب نیست ذاتی است.

۲- اما دسته‌ای از عناوین داریم که عناوین سیال است نسبت به رفتارهای ما و انعطاف در آن است و ممکن است که در یک زمانی این رفتار مصداق این عنوان باشد و زمانی دیگر مصداق عوض شود، این عنوان از بین برود و از آن سلب شود. مثل اختلال نظام، یک وقتی اگر نظام دادستانی نداشتیم اختلال نظامی پیدا نمی‌شد ولی حالا ممکن است کسی ادعا بکند که اختلال پیدا می‌شود. آیین دادرسی و این‌ها واقعش اگر به حدی برسد که «لو لا لاختل النظام» این امر واجب می‌شود یعنی عنوان ما یوجب اختلال النظام، خود عنوان حکم می‌برد، حکم می‌آورد حفظ نظام حکم می‌آورد حکم می‌برد، حرج حکم می‌آورد حکم می‌برد، یا استقلال مسلمان‌ها که قسمت مهم احکام فقهی قرآن همین است، یا همان عدالت اجتماعی اگر بگوییم این عنوان یک عنوان فقهی در قضیه است که در فقه ما این بخش به آن شدتی که در آن بخش است حداقل در حوزه‌های اجتماعی مورد توجه قرار نگرفته که هیچ دلیلی ندارد که ما این را ملحوظ نکنیم.

البته عناوین ثانویه که اینجا می‌گوییم؛ گاهی نوع تأثیر عناوین ثانویه خیلی فرق می‌کند:

- گاهی هست که عنوان ثانوی موضوعی یا رفتاری را از اباحه یعنی از آن منطقه الفراغ به طرف یک حکم الزامی و ترجیحی می‌برد.
- گاهی می‌خواهد از حکم الزامی به اباحه یا حکم الزامی دیگر تغییر بدهد از وجوب به حرمت یا از وجوب به اباحه.

این عناوین ثانویه خیلی جاها به ذهنمان می‌آید این قسمت آن کمی حساس‌تر است و جای احتیاط و دقت است یعنی ما بخواهیم با عنوان ثانوی الزام شرعی را از یک رفتار که به عنوان اولی بوده برداریم، جای احتیاط است به این سادگی نمی‌شود بگوییم اکل میتنه واجب است یا مباح است. ولی بخش مهمی از عناوین ثانویه ما در همان منطقه الفراغ کارکرد دارد، این است که عناوین ثانویه دو کارکرد دارد به این معنایی که اینجا آمده؛ یک کارکرد آن در حوزه منطقه الفراغ است یعنی تبدیل اباحه به یک حکم الزامی یا ترجیحی هر یک از آن چهار حکم باشد؛ یک کارکرد آن معکوس است یعنی می‌خواهد از یک حکم الزامی ترجیحی در منطقه اباحه بیاورد یا از یک الزامی به ضد خودش ببرد این سه نوع کارکردی که دارد و در این انواع اخیرش احتیاط بیشتری می‌طلبد.

در عنوان اولی مفهوم صادق است ولی حکم می‌رود محمول شرعی برداشته می‌شود، منتهی چطور برداشته می‌شود همان بحثی است که در اصول دارد؛ یک بحث داریم که حکم واقعی و ظاهری قابل جمع‌اند، یکی بحث که

گوشه‌کنار داریم مثل مرحوم نائینی، حکم اولی و ثانوی چطور باهم قابل جمع‌اند که اینجا یک مقدار روشن‌تر است حکم اولی به حالت اقتضا درمی‌آید یعنی از فعلیت ساقط می‌شود. این همان بحث جمع حکم اولی و ظاهری و حکم اولی و ثانوی که در اصول هم هست.

ممکن است انجام چیزی در طول تاریخ موجب اختلال نظام می‌شد ولی ممکن است نوع و سبک زندگی همان هم اختلال در زندگی نباشد، عنوان ثانوی فلسفی است یعنی رفتار مشخصی را نمی‌شود گفت که این عنوان از آن قابل سلب نیست ممکن است در واقعیت خارجی قابل سلب نبوده یعنی تا سراغ داریم نظام زندگی بشر به این بوده که اصل سیستم قضا هر شکلی که می‌خواهد، اصل قضا باشد ولی ممکن است بشر به یکجایی برسد که این‌طور نباشد فقیه به راحتی بگوید قضا واجب نیست. الآن همه می‌گویند واجب است ولی عمده دلیلی که اینجا داریم نبود قضایی موجب اختلال النظام یک قاعده عقلی است که شرع هم آن را قبول دارد و عنوان ثانوی است. تا یاد داریم قضا در جوامع نیاز است ولی امکان عقلی آن محال نیست هیچ مصداقی که بگوید که منطقی این از آن قابل سلب باشد این علی‌القاعده ندارد، این از آن ضعف‌های فلسفه فقه ما است که تحلیل نشده و نوع کارکردهای فقه هم خیلی اثر می‌گذارد. این فعل به همین شکلی که هست عناوینی دارد که اگر نباشد، خود فعل هم نباید باشد به این‌ها عناوین اولیه می‌گویند ولی عناوینی بر این فعل صدق می‌کند که ممکن است که باشد و با آن‌ها ببرد به این‌ها عناوین ثانویه گویند. همان‌طور که در مفاهیم فلسفی چنین چیزی داریم، در مفاهیم اعتباری، مفاهیمی که بر افعال و این‌ها ۳۶/۲۷ من خیلی احتیاط می‌کنم این‌طور می‌گویم، اگر بخواهم دقیق بشویم به دقت منطقی اینجا قابل اجرا است. عناوین ثانویه درجه دو است، منتهی ما فکر می‌کنیم که عناوین درجه دو چیزهایی است که به راحتی قابل تغییر است، نه علی‌الاصول می‌تواند برداشته شود یا جابجا شود. هفت یا هشت دلیل دارد اگر عنوان اولی قضا درجایی نیامد که بگوید واجب است ما که می‌گوییم قضا واجب است نه به عنوان این فعل، به عنوانی که قضا است بلکه به عنوان ثانوی اختلال نظام می‌گوییم واجب است. تا الآن و تا آنجایی که فکر ما کار می‌کند قضا نیاز بشر است که «لولا لاختلال النظام» ولی این را تغییر نمی‌دهد که حکم ما حکم به عنوان ثانوی است، ولو هنوز هم تغییر نکرده در طی قرون متمادی همین‌طور بوده ولی وقتی حساب می‌کنیم می‌بینیم که این موجب اختلال النظام یا موجب حفظ النظام نسبت به قضا این عنوانی است که منطقیاً قابل سلب است.

این نانوائی وقتی نان را می‌چسبانید به تنور این فعل او مفهوم نانوائی یا باید این فعل نباشد یا اگر نانوائی هست و قابل سلب نیست ولی اینکه این کار من موجب حفظ نظام و تأمین‌کننده معیشت مردم است این یک وقتی بوده ولی ممکن است یک روزی برسد به این شکل نباشد اصلاً نان مصرف نداشته باشد. آن فعل هست عنوان نانوائی بر آن صدق می‌کند ولی ترک آن «لا یوجب اختلال النظام» دقت منطقی داشته باشید که آن عناوینی که مقوم رفتارهای ما است یعنی یا هست و این عنوان صدق می‌کند و یا اگر بخواهد صدق نکند باید برود، این‌ها عنوان اولی است. اگر این حالت را ندارد، عنوان ثانوی می‌شود این یک معنای عام و شامل عنوان ثانوی است که از منزلت احکام شرعی احکام نمی‌کاهد یعنی احکامی با عناوین ثانویه آمده عین احکام اولی است، علت آن‌هم این است که یک سری مصالح شارع قائم‌به‌ذات افعال است یک سری مصالح قائم‌به‌ذات نیست، قائم به عناوینی است که حالت سیار دارد. طبع قانون‌گذاری هم این است شما مجلس هم که بروید یا آن وزارتخانه که آیین‌نامه و بخش‌نامه می‌نویسند همین است بعضی جاها مصالح در آن قوام خود ذات و نوع آن هست که قابل تفکیک نیست، برخی جاها مصلحت در چیزی است که رابطه آن با رفتارهای ما رابطه سیار و ثانوی است ولی در هر حال مصلحت است، اهمیت دارد حکم الهی است؛ هیچ فرقی هم نمی‌کند هر دوی یک معنا حکم اولی است.

حکمت احکام

در قضا این را گفتم و فقط اشاره می‌کنم اینکه قوام این مصلحت و مفسده وابسته به خود فعل، ذات فعل است یا به یک جهتی که در فعل ثانوی است، گاهی خود شارع این را ملاحظه کرده در مقام اثبات حکم را روی خود این فعل به عنوان اولی برده است، اینجا ممکن است شارع رعایت عنوان ثانوی کرده ولی اختیار آن را دست ما نداد. این حکمت احکام می‌شود، حکمت یعنی مصالحی که احتمالاً قوام آن در خود فعل نیست در عناوین ثانویه بوده شارع حساب کرده دیده این عنوان ثانویه همیشه هست یک وقتی هم نبود، نبود قانون کلی داریم یکی از جهات حکمت این است که یک وقتی مصلحت را دست ما داده است در واقع ما به لحاظ ثبوت دو نوع مصلحت داریم؛ مصلحت واقعی مصلحت ثبوتی. زمانی قوام آن به عنوان اولی است یعنی خود ذات فعل این مصلحت را دارد، یک وقتی مصلحت به عنوان ثانوی وابسته است این در مقام مصلحت.

انواع مصلحت

جایی که مصلحت به عنوان ثانوی قوام دارد در عالم اثبات دو نوع است:

- ۱- یک وقتی شارع تشخیص این مصلحت و تطبیق آن با عنوان ثانوی را به دست مکلف داده است؛
 - ۲- یک وقت این اختیار را به دست مکلف نداده، یعنی خود او ملاحظات را کرده خواسته قانون کلی بدهد
- موضوع حکم رفتار عنوان اولی است ولی ملاک آن عنوان ثانوی بوده که خود او در نظر گرفته دست من نداده که تشخیصی بدهم، ولی گاهی هست که عنوان ثانوی را داده دست ما، در فقه منظور ما از عناوین ثانوی عناوینی است که در ثبوت این طور است و در اثبات هم دست ما داده گفته ببینید چه چیزی موجب عزت یا موجب استقلال جامعه می شود چه چیزی موجب حفظ نظام یا موجب اختلال نظام می شود، ولی چیزهایی گفته؛ مثل امر به معروف واجب است به خاطر یک عنوان ثانوی، منتهی آن را دست ما نداده اگر درجایی در روایت گفته به عنوان حکمت گفته نه به عنوان علت، یکی از مرزهای حکمت و علت در احکام همین است.
- حفظ نظام واجب است، «ما یوجب اختلال النظام» حرام است «ما یوجب اختلال النظام» یا «ما یوجب حفظ النظام» این عنوان ثانوی است.
- و صلی الله علی محمد و آله الاطهار